

رضا شاه کبیر

پس از مقدمه . . .

در اردیبهشت ماه ۱۲۹۰ خورشیدی قانونی از تصویب دوره دوم مجلس گذشت که به موجب آن مقرر گردید سی نفر محصل برای تحصیل به خارج بفرستند .
انتخاب این محصلین بوسیله امتحان صورت گرفت و از این عده ، پانزده نفر برای معلمی ، هشت نفر برای علوم نظامی و هفت نفر برای مهندسی (مهندسی راه ، شیمی و فلاح و صنعت) برگزیده شدند .

در این امتحان دو بیست نفر شرکت کردند و من هم جزو این عده بودم و در امتحان قبول شدم و برای اعزام به خارج انتخاب شدم و به اروپا رفتم . هفت سال در اروپا ماندم ، دانشسرای ورسای را تمام کردم ، بعد رشته ریاضی را در دانشگاه پاریس بنیایان بردم . یکسال در دانشگاه کمبریج بتدریس اشتغال ورزیدم و در سال ۱۲۹۷ خورشیدی به ایران باز گشتم . اولین شغلم بازرسی مدارس متوسطه و عالییه بود . بعد ریاست معارف گیلان به من واگذار شد . مرحوم وثوق الدوله نخست وزیر به من گفتند دولت فقط میتواند حقوق شما را تأمین کند و خزانه تهی است و توانائی تأمین بودجه فرهنگ گیلان را نداریم . من چون در رشته تعلیم و تربیت تحصیل کرده بودم خودم برای تأمین بودجه و تأسیس اداره و مدارس گیلان باید اقدام کنم . لذا پس از ورود به رشت باحار آنها مذاکره کردم و باین نتیجه رسیدیم که از هر بود یعنی پنج من و نیم برنج که از گیلان خارج می شود پنج شاهی برای

* متن سخنرانی استاد دکتر صدیق اعلم در وزارت علوم است که روز چهارم اسفند

ماه بمناست پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی ایراد و صدا برداری شده و از روی نوا ضبط تلخیصی در اینجا

نقل گردیده است .

فرهنگ گیلان گرفته‌شود وقتی حساب کردیم رقم آن بالغ بر صد هزار تومان می‌شد و من دیدم نسبت به بودجه فرهنگ‌ساز مملکت که در آن وقت دویست و شصت هزار تومان بود نمیتوانم در گیلان این پول را خرج کنم. این بود که بودجه‌ای نوشتم در حدود سی هزار تومان و حقوق‌هایی که برای معلمین آنجا معین کردم دو برابر حقوق معلمین تهران بود.

در تهران به معلم کلاس اول تا چهارم ماهی پانزده تومان داده میشد و من ماهی سی تومان دادم و به معلمین سال پنجم و ششم که ماهی ۲۰ تومان داده میشد آنرا هم دو برابر کردم. معلم متوسطه را میدادند ۳ تومان من ۶۰ تومان حقوق دادم بنابراین بهترین معلمین از تهران به گیلان آمدند. بعد از لحاظ تعلیم و تربیت بهترین خانه‌ها را برای مدارس اجاره کردم. برای مثال عرض می‌کنم: ناصرالدین‌شاه هر وقت میخواست برود به فرنگ وقتی به رشت میرسید میرفت به منزل شریعتمدار چون منزل او در رشت بهترین کاخ بود و این منزل را گرفتم برای یک مدرسه و مدارس دیگر هم در این ردیف بود. در نتیجه رعایت این مطالب و تهیه‌های مناسب برای شاگردان و قد آنها و تهیه نقشه جغرافیائی و آزمایشگاه و سایر لوازم تعلیم باین نتیجه رسیدیم که شاگردان گیلان وقتی که در خرداد ۱۲۹۹ بولشویکها به گیلان حمله کردند و شاگردان آمدند به تهران، همه رفتند یک‌کلاس بالاتر.

در خرداد ۱۲۹۹ یکسال بعد از اینکه بنده مدارس را تأسیس کرده بودم بولشویکها آمدند به بندرپهلوی، ژنرال دنیکن برضد بولشویکها مبارزه میکرد و کشتی‌هایش پناه آورده بودند به بندرپهلوی. مرحوم میرزا احمد خان اشتری کفیل حکومت بود. بولشویکها آمدند آن کشتی‌ها را بگیرند. میرزا احمد خان دستور داد آن کشتی‌ها را تحویل بولشویکها بدهند آنها پیاده شدند که کشتی‌ها را بگیرند دیگر سوار نشدند آمدند به طرف رشت. آنوقت سیصد نفر قزاق در رشت وجود داشت و تحت فرماندهی کاپیتان بولاتسل روسی بودند. او با بولشویکها یک زد و خورد دو سه ساعته مصنوعی کرد زیرا خودش روسی بود و بولشویکها هم روسی بودند و نمیخواستند با هم بجنگند. بالاخره آمدند رشت را گرفتند و همانروز رؤسای ادارات گیلان را که در رشت بودند توقیف کردند. مرحوم صدراالاشراف رئیس‌عدلیه گیلان بود که بعد نخست‌وزیر و رئیس مجلس سنا شد. بنده راروزاول و دوم متعرض نشدند. روز سوم فرستادند و مرا دعوت کردند به منزل شیخ احمد سیگاری، وقتی آنجا رفتم فهمیدم که باز داشت شده‌ام. فرستادم از خانام کتابی آوردند و رفتم توی اطاق کوچک منزل مرحوم شیخ احمد و مشغول کتاب خواندن شدم تا خوابم برد. صبح برخاستم و دانستم که میخواستند ما را شانه‌ا عدام کنند و دلیلش هم این بوده که بولشویکها میگفتند می‌خواهیم برویم به تهران و برای اینکه ایجاد رعب و وحشت نکنند میخواستند رؤسای ادارات را بکشند که در

مقابل آنها مقاومت نشود و با سانی بتوانند قزوین و تهران را بگیرند ولی مرحوم میرزا کوچک خان نگذاشته بود زیرا هم متدین بود و هم وطن پرست . میرزا کوچک خان مردی اصلاح طلب بود و در آغاز مدتی طلبه بود و اصلاً "قیامش برای این بود که برضد روسهای تزاری که در موقع جنگ بین الملل اول به گیلان آمده و متعرض زندهای مردم می شدند عمل کند او حاضر شده بود که با روسها جنگد و نگذارد که ما کشته شویم و موفق هم شد . روز بعدش همه را اجازه دادند که بروند به تهران غیر از بنده . ده پانزده روز سعی کردند که بنده را نگهدارند و تمام موجباتی که ممکن بود فراهم بیاورند به من پیشنهاد کردند ولی من رد کردم . البته به دلائل اخلاقی و میهنی رد کردم و مرحوم میرزا کوچک خان را متقاعد کردم تا بمن اجازه دادند که بتهران بیایم . چهار پنج ماه در تهران بودم که معلم مدرسه دارالفنون شدم و بعد رئیس تعلیمات متوسطه و عالیه . در این وقت کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ واقع شد . از کودتا چندی نگذشت که مرحوم سید ضیاء الدین و سردار سپه میخواستند که جشن عید نوروز ۱۳۰۰ را بگیرند . کاخ گلستان که امروز باین آزادی بانها میروید آن روزها درش بسته بود و هیچکس حق نداشت وارد آن شود مگر بزرگان فاجاریه یا سفرای خارجی . سردار سپه و سید ضیاء الدین تصمیم گرفتند که رؤسای ادارات را به کاخ گلستان دعوت کنند ولی برای این کار وسائل نداشتند یعنی میز و صندلی و چراغ وجود نداشت . برق هم فقط در خیابان چراغ برق بود و لاله زار و ناصر خسرو که آنهم در همان زمان سید ضیاء الدین و سردار سپه سیم کشی شد . خلاصه بعد از اینکه وسایل فراهم شد رؤسای ادارات را دعوت کردند بنده هم چون رئیس اداره بودم دعوتم کردند . در آن شب رضا شاه را در کاخ گلستان برای اولین بار دیدم .

بعد کابینه قوام السلطنه در خرداد ۱۳۰۱ تشکیل شد . در این کابینه مرحوم ممتازالدوله وزیر فرهنگ شد . سردار سپه خیلی علاقمند بود به تربیت افسر و همچنین به دسته موسیقی و افسران موزیک نظامی . مدرسه موسیقی در شمال دارالفنون فعلی وجود داشت و جزو ابواب جمعی بنده بود . در خرداد ماه رجال مملکت را دعوت کرده بودیم برای دادن دیپلم به فارغ التحصیلها و جایزه به شاگردان ممتاز . از حمله مدعوین سردار سپه بود که آنوقت سمت وزارت جنگ را داشت . ایشان در ساعت ۴ بعد از ظهر با درشکه دو اسبه روسی از در بزرگ آهنی مدرسه موسیقی وارد شدند . در ایوان ، ممتازالدوله یکی یکی ما را ایشان معرفی کرد و ایشان راجع به مدرسه سؤالاتی نمودند و رئیس مدرسه غلامرضا خان مین با ایشان سالار معزز جد آقای پهلید وزیر فرهنگ و هنر به سؤالات پاسخ داد . بعد از ممتازالدوله پرسیدند که برای چه ساعتی دعوت کرده اید گفتند ساعت ۴ بعد از ظهر . سردار سپه به ساعت مچی خود نگاه کردند و گفتند الان چهار و ده دقیقه است . ممتازالدوله گفت نیم ساعت

، سه‌ربع صبر می‌کنیم تا همه بیابند بعد شروع می‌کنیم . سردار سپه گفت این حرفها چیست آقا . بگوئید در را ببندند و شروع کنید . رفتند در بزرگ را بستند و مادر تالار نشستیم و شروع کردیم . از آنروز همه فهمیدند که هر جا سردار سپه هست باید سروقت حاضر شد . سردار سپه از روز کودتا فوری شروع به تهیه قشون کرد و عده‌ای را فرستاد به گیلان و بلشویکها را ریختند به دریا . مردم آنجا نظر به لطفی که بمن داشتند از ایشان درخواست کردند مرا دو مرتبه به گیلان بفرستند . از گیلان تلگراف کردند به وزیر فرهنگ که مرا فوراً اعزام دارند . من به وزیر فرهنگ گفتم بس از مراجعت از گیلان چون با من خوش رفتاری نشده معذرت می‌خواهم . یکماه گذشت سردار سپه از گیلان به تهران بازگشتند و از قرار معلوم در هیئت وزراء به وزیر معارف که حالا نمی‌خواهم اسمشان را برم بر خاش کرده بودند که این رئیس فرهنگ را که من دستور داده بودم بفرستید حطور شد ؟ روز بعد وزیر فرهنگ بمن گفتند یا استعفا بده یا برو به گیلان . من فوراً " استعفاي خود را نوشتم ولی ایشان قبول نکردند و بهر طور بود مرا به رفتن راضی کردند و بالاخره به گیلان رفتم . در آنجا دیدم تمام کارهای اساسی که برای فرهنگ کرده بودم بلشویکها همه را از بین برده بودند و صورتی در آورده بودند که انسان حقیقتاً " متأسف می‌شد . وقتی این مدارس را دیدم فکر کردم که چاره‌ای ندارم مگر اینکه همه را منحل کنم و از نو تشکیل بدهم و بعد از مذاکره با حکمران و فرمانده تیب گیلان و رئیس نظمیۀ تصمیم خود را اجرا کردم و برای اینکار هیئتی را دعوت کردم از بهترین اشخاص محبوب گیلان که معین کنند در طی هفده ماهی که گیلان در دست بلشویکها بوده چه اشخاصی از فرهنگیان منحرف شدند و اسباب انحطاط فراهم کردند . آنها را پس از رسیدگی صورتی را بمن دادند و من آنها را بوسیله شهربانی از گیلان خارج کردم چون با اختبارات نام رفته بودم . عده‌ای را به زنجان فرستادم ، عده‌ای را به قزوین و تهران بعد مدارس را مجدداً " باز کردم .

در اینجا دولت شوروی که آنوقت میگفت دخالت در کارهای سایر ممالک، نمیکند در امور ایران دخالت کرد . اسلحه و مهمات فرستاد برای سید جلال باغی و این سید جلال که اسلحه و مهمات از آستارا برایش رسیده بود با اتباعش شروع به اغتشاش و آشوب کردند . بعد وقتیکه سردار سپه با آنها مذاکره کرده بود گفته بودند فلانی را بخواهید تا ما دست از آشوب برداریم . لذا مرا به تهران خواستند و این دفعه سردار سپه مرا با نهایت محبت در وزارت جنگ پذیرفتند و اظهار کمال رضایت کردند و گفتند هر کاری بخواهی بگو تا دستور بدهم و اگذار کنند . من تشکر کردم و عرض کردم در ایران کارها خودش دارد درست میشود وزارت فرهنگ هم به من کار داده اند . از این وقت ایشان نهایت لطف و محبت و عنایت را بمن داشتند . این وقایع در سال ۱۳۰۱ بود و بعد در مواقع دیگر من خدمت ایشان رسیدم چه

در خانه شخصی شان وجه درج‌های دیگر . در مجلس مؤسسان که در سال ۱۳۰۴ برای تصویب سلطنت پهلوی برگزار شد بنده یکی از نمایندگان آن مجلس بودم بآن مناسبت چند بار سردار سپه را زیارت کردم .

این مقدمات گفته شد تا دانسته شود اگر کاری به من رجوع کردند به چه دلیل بوده است . علت این سوابق بوده است و من از آسمان یک مرتبه فرود نیامدم .

بعد از تاجگذاری در سال ۱۳۰۵ معاون اداره کل معارف شدم . در سال ۱۳۰۶ مرحوم اعتمادالدوله قزلباش وزیر فرهنگ شد و بواسطه سوابقی که با برادرش مرحوم بهاءالملک داشتم مرا به منزلت خواست و پس از بررسی مدارک تحصیلی ام نظریاتم را درباره فرهنگ خواست . من عرض کردم که الان هر کاری که دولت می خواهد بکند آدم ندارد . می خواهد رماهن بسازد مهندس ندارد می خواهد مریضخانه باز کند دکتر ندارد . کاپیتولاسیون را ملغی کرده می خواهد دادگاه باز کند قاضی ندارد و راهش اینست که ما محصل بفرستیم بفرنگ **هائیک** که در اول مشروطه امثال بنده را فرستادند و باز گشتیم آمدم و خدمات خود را **چشم کردیم** و از آن گروه یکی هم من بودم ، دکتر سیاسی بود ، همچنین وحید تنکابنی ، **سپهسوار ریاضی** ، سرتیپ شهاب و دیگران بودند . اینها همه خدماتی کردند . و خلاصه راه کار اینست که محصل بفرستیم به اروپا گفتند چکار باید کرد . گفتم به عرض شاهنشاه برسانید اگر قبول کردند شروع می کنیم . اعتمادالدوله و مرحوم داور وزیر دادگستری و مرحوم **تیمور تاش** وزیر دربار رفتند شرفیاب شدند و عرض کردند که تنها راه نوسازی مملکت اینست که محصل بفرستیم به فرنگ . رضا شاه کبیر قبول کردند . حسن بزرگ رضا شاه این بود که هر چیز حسابی را همان ساعت اول قبول میکرد و فوری کمک میکرد که کار انجام شود . بن گفتند قانونش را بنویس . بنده نوشتم و همین قانونی است که الآن داریم و اول خرداد ۱۳۰۷ تصویب شد . بموجب آن قانون سال اول صد هزار تومان و هر سال صد هزار تومان اضافه می باید برای اعزام محصل داده شود و با این پول در آنوقت میتوانستیم هر سال صد نفر بفرستیم .

من در قانون قید کرده بودم معلومات محصل میبایستی دست کم معادل با متوسطه باشد . چون محصل اول باید ایرانی باشد بعد برود به خارجه . بنابر این باید زبان خودش را بداند ، تاریخ مملکتش را بداند مملکت خودش را بشناسد .

در آنوقت یعنی در ۱۳۰۷ عده فارغ التحصیل دیپلمه یکصد و چهل و هشت نفر بود و ما میخواستیم صد نفر بفرستیم در صورتیکه در تهران دو باب مدرسه عالی داشتیم یکی مدرسه طب و یکی مدرسه حقوق .

اگر صد نفر باروفا اعزام میشد عده کافی برای مدارس عالی داخلی باقی نمی‌ماند. اعتمادالدوله بنده را رئیس تعلیمات عمومی کرد تا دبیرستانها را توسعه دهم و عده فارغ‌التحصیل زیاد شود. مهمترین مشکل نداشتن معلم بود. با اجازه وزیر فرهنگ رفتم پاریس و با کمک مرحوم علاء سفیر ایران و وزارت فرهنگ و خارجه فرانسه عده لازم معلم انتخاب کردم، عده‌ای دبیر برای مدارس متوسطه و عده‌ای استاد برای دارالمعلمین. دارالمعلمین تا ۱۳۰۷ معلم برای دبستانها و دوره اول متوسطه تربیت میکرد. از اول مهر آن سال دارالمعلمین را برای تربیت معلم جهت دوره دوم متوسطه تعیین کردیم و آزمون سوم کردیم بدارالمعلمین عالی.

دبیران و استادان فرانسوی به تهران آمدند. استادان در دارالمعلمین عالی بکار مشغول شدند و دبیران فرانسوی را در تهران و تبریز و مشهد و اصفهان و شیراز بتدریس در مدارس متوسطه مأمور کردیم و توانستیم بر عده دبیلیمها بیفزائیم و سالی یکصد نفر باروفا بفرستیم. در ۱۳۰۹ دانشگاه کلمبیا پرفسور پل منرو رئیس مؤسسه بین‌المللی دانشگاه را فرستاد که یک نفر ایرانی را دعوت کند بدانشگاه کلمبیا برای مطالعه دستگاه آموزش و پرورش آمریکا. او پس از تحقیق بنده را پیدا کرده بود و پیشنهاد خود را کرد. بنده گفتم چون مستخدم دولت هستم باید دولت اجازه دهد و با پیشنهاد شما موافق هستم. وقتی مرحوم داور و تیمورتاش درخواست بنده را بعرض رضا شاه رساندند، فرمودند که کافی نیست دانشگاه کلمبیا دعوت کند شما باید او را مأمور عالی دولت حساب کنید. لطف رضا شاه کبیر مجدداً در اینجا ظاهر شد.

بنابر این حقوق و مزایا را در باره من محفوظ داشتند و رفتم به آمریکا. بعد از چهار ماه گزارشی دادم راجع به تفاوت تعلیم و تربیت آمریکا با مالک‌کارو با مخصوصاً "فرانسه زیر تقریباً" تمام محصلین بفرانسه اعزام میشدند. در نتیجه آن گزارش قانونی از تصویب گذراندند که از میان محصلین ایرانی در آمریکا بیست درصد محصلین اعزامی انتخاب شوند. بعد در فروردین ۱۳۱۰ مرحوم تیمورتاش به دستور اعلیحضرت کاغذی بمن نوشتند که متن آن چنین است:

" آقای میرزا عیسی خان صدیق - متمنی هستم تحقیق بفرمائید که اگر دولت ایران خود بخواد دارالفنون دارای شعب پداگوژی، طب و مهندسی راه سازی (شوشه و راه آهن) در تهران تأسیس نماید به چند نفر معلم و چه تأسیساتی احتیاج داشته و تقریباً "چه مبلغ خرج خواهد داشت.

اشعار نتیجه تحقیقات را مترصد است وزیر دربار پهلوی تیمورتاش.

وزارت فرهنگ و هنر فتوکپی این دستور را که تنها سندی است از اراه رضا شاه بتأسیس دانشگاه تهران

کرده و در موزه پهلوی و دانشگاه نگاهداری میشود . این کاغذ که بمن رسید بنده علاوه بر مطالعاتی که میکردم برای گرفتن درجه دکتری از همان دانشگاه کلمبیا به مطالعه پرداختم و تقریباً دو ماه و اندی تحقیقات طول کشید و روی اطلاعات و آماری که از ایران داشتم و مشورت‌هایی که با بنیاد معتبر و مجهز راکفلر و روسای دانشکده‌های کلمبیا کردم کتابچهای تهیه نمودم .

من وقتی رفتم به بنیاد راکفلر مبهوت شدم . دیدم در یک عمارت هفت طبقه پانصد نفر متخصص درجه اول مشغول کار هستند . من راجع به مدرسه طب احتیاج به اطلاعاتی داشتم و دو نفر را بمن معرفی کردند که چند سال در آمریکا رئیس مدرسه طب بوده و راجع به مدرسه‌های طب تمام دنیا اطلاع داشتند . بعد وقتی احتیاجات خود را با آنها گفتم و آمار ایران را دیدند گفتند در حال حاضر مدرسه طب برای شما زیاد است . فعلاً دانشجویان را بفرستید به مدرسه آمریکا بیروت زیرا مدرسه طب مخارج فوق العاده دارد ، معلم زیاد میخواهد ، آزمایشگاه و بیمارستان میخواهد و شما نمیتوانید اینها را فراهم کنید . من سعی کردم به آنان ثابت کنم که ایران در نتیجه آمدن پهلوی دارد عوض میشود و پس از شرح تحولات چند ساله آنها را متقاعد کردم . بعد بمن اطلاعاتی را دادند که برای پذیرفتن پنجاه نفر شاگرد چه باید کرد . پس از کسب این اطلاعات گزارشم را در اواخر خرداد ۱۳۱۰ به وزارت دربار پهلوی فرستادم و وقتیکه بایران بازگشتم ، در بهمن ماه ۱۳۱۰ مرحوم تیمور تاش بمن دستور داد که طرح شما را اعلیحضرت پسندیده‌اند و امر فرموده‌اند خودتان اجرا کنید و بوزیر فرهنگ اعتماد الدوله دستور لازم داده شده است . من رفتم نزد وزیر فرهنگ و به ریاست دارالمعلمین عالی منصوب شدم و سعی کردم آنرا تبدیل به هسته مرکزی دانشگاه کنم .

دارالمعلمین عالی واقع بود در خیابان شاهپور در جنوب شهر در یک خانه کرایه‌ای . آنرا در تابستان ۱۳۱۱ منتقل کردم به نگارستان در جائیکه در زمان ریاست تعلیمات عمومی من ساخته شده بود . آرهائی را که برای اصلاح و توسعه هسته مرکزی دانشگاه تهران کردم در هفتاد صفحه در کتاب یادگار عمر (جلد دوم) شرح داده‌ام که چگونه من استاد پیدا کردم ، مثلاً "خواهش کردم شاهنشاه ملک‌الشعرا را که آنوقت در اصفهان تحت نظر بود اجازه دهند بیاید درس بدهد ، تدبیر را اجازه دهند برای اینکه در کرمان وقتیکه استاندار بود نمیدانم چه کرده بود که منصوب شده بود . همچنین از آقای دکتر سیاسی و نصرالله فلسفی و سعید نفیسی و علینقیسی و زبیری برای تدریس دعوت کردم . تمام این اشخاص را رفتم و خواهش کردم و آوردم و دانشسرای عالی یا دارالمعلمین عالی را هسته مرکزی دانشگاه تهران کردم . شش هفت لایر اتوار از اروپا خریدیم و وارد کردیم و برای آنها جاهای مخصوص ساختیم ، کتابخانه درست کردیم . یک نفر

از ایرانیان مقیم آمریکا را با خودم آوردم و او دکتر ابوالقاسم بختیار بود. وی همان کسی است که تالار تشریح دانشکده پزشکی را ساخت. شمس‌آوری را از آمریکا خواستم برای تأسیس کتابخانه. تا سال ۱۳۱۰ کتابخانه دانشسرای عالی ۲۶۰ جلد کتاب داشت و ما همان سال اول چهار هزار جلد کتاب فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی خریداری کردیم. در سال ۱۳۱۹ وقتی من مأمور شدم که کار دیگری بعهده بگیرم تعداد کتابها به دوازده هزار جلد رسیده بود. اینها مقدمه کار بود. بعد تهیه قانون دانشگاه را بمرحوم اعتمادالدوله پیشنهاد کردم و او بمن گفت خودت بنویس و من نوشتم. در چند جلسه لایحه را کلمه به کلمه خواند و توضیح خواست و بالاخره تمام را قبول کرد و قرار شد که در یک کمیسیون مطرح شود و سپس به مجلس شورای ملی تقدیم گردد. در این بین تیمور تاش مضروب واقع شد و اعتمادالدوله تصمیم گرفت استعفا بدهد. باینجهت لایحه را به مجلس نداد و بعد هم در خرداد ۱۳۱۲ استعفا داد و بعد وزارت فرهنگ به بنده پیشنهاد شد. مرحوم فروغی نخست وزیر به بنده پیشنهاد کرد این کار را عهده دار شوم. بنده به دلایلی که در جلد دوم یادگار عمر نوشته‌ام و لازم نیست در اینجا ذکر شود نتوانستم وزارت را قبول کنم. آقای حکمت را از اروپا خواستند و ایشان را به کفالت وزارت فرهنگ منصوب کردند و آن لایحه را در خرداد ۱۳۱۳ تصویب گذراند و بنام زمین دانشگاه را انتخاب کنیم. بنده بهجت آباد را پیشنهاد کردم. البته محالاً بهجت آباد وجود ندارد ولی آنوقت بهشت تهران بود، جایی بود بادرختهای کهن و دریاچه و آب جاری. هوایی داشت در کمال نزهت و صفا. در تابستان صدها نفر برای هواخوری بانجا میآمدند و روی درختها بلبلها و قناریها میخواندند. من از بس خاطرات خوش از بهجت آباد داشتم آنجا را پیشنهاد کردم ولی صاحبانش حاضر نشدند هر متر مربع را کمتر از یک تومان بفروشند و متری یک تومان بنظر زیاد میآمد این بود که حاج رحیم اتحادیه حاضر شد از زمینهای جلالیه متری چهار هزار و ده شاهی بفروشد. من برای تأسیسات دانشگاه دویست هزار متر مربع زمین پیشنهاد کرده بودم و عده‌ای مخالفت کردند و گفتند آقا مدرسه سه سالار شش هزار متر مربع بیش نیست و تو دویست هزار متر پیشنهاد میکنی. بیست هزار متر کافی است.

من جواب دادم که مساحت دانشسرای عالی هم اکنون بیست و پنجهزار متر مربع است و می بینید که زمین ورزش آن کافی نیست. برای دانشگاه بسیار چیزهای دیگر هست که باید پیش بینی کرد. بالاخره رضا شاه کبیر قبول کردند و دویست هزار متر خریده شد و اول شروع شد به درست کردن اطاق تشریح، برای اینکه آنوقت آخوندنماها نمیگذاشتند جسدانسان تشریح بشود و ما میخواستیم از قدرت رضا شاه کبیر برای وارد کردن تشریح در مدرسه طب بهره بگیریم. این بود که اول آنجا ساخته شد و مرحوم دکتر ابوالقاسم بختیار

آنجا را ساخت. رضا شاه کبیر در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ تشریف آوردند آنجا که سنگ بنا گذاشته شد یعنی در زیر پلکان دانشکده طب بطرف جنوب، بنده در صف مقدم حضور داشتم. بعد از اینکه سنگ بنا گذاشته شد شروع کردند به ایجاد ساختمانها و بتدریج که ساختمانها تمام میشد مدارس عالی که در تهران دائر شده بود به محل جدید انتقال پیدا میکرد.

حالا ملاحظه میفرمائید که دانشگاه تهران علاوه بر عمارات کنونی در شهر، تعدادی مؤسسات و سازمانهای وابسته در امیرآباد دارد و همه آقایانی که ریاست دانشگاه را داشتند زحماتی کشیده‌اند و در توسعه دانشگاه سهیم بوده‌اند تا دانشگاه بصورت یک مؤسسه عظیم درآمدی است و گمان نمیکنم محتاج به بیان جزئیات امر باشد. فقط آماری را اضافه عرض می‌کنم که مقایسه بفرمائید. رضا شاه کبیر در آذر ۱۳۰۴ پادشاه ایران شد. در خرداد آن سال ما دو مدرسه عالی داشتیم: یکی مدرسه طب و دیگری مدرسه حقوق. مدرسه طب دو بیست دانشجو داشت و دوره‌اش چهار سال بود. مدرسه حقوق ۷۳ دانشجو داشت و دوره‌اش سه سال بود. جمعا ۲۷۳ دانشجو داشتیم و فارغ التحصیل آن سال مدرسه طب ۲۷ نفر بود و فارغ التحصیل مدرسه حقوق ۲۴ نفر.

حال به بینیم وقتی رضا شاه کبیر در شهریور ۱۳۲۰ از ایران رفت وضع از چه قرار بود: در خرداد آن سال دانشگاه تهران را داشتیم با پنج مدرسه عالی. در این دانشگاه و پنج مدرسه عالی ۳/۲۹۵ دانشجو داشتیم و ۵۶۶ معلم.

طبق کتاب آماری که وزارت علوم منتشر کرده اکنون ۱۱ دانشگاه و ۱۹۳ مدرسه عالی و ۱۵۱/۰۰۰۰ دانشجو داریم با ۶/۷۲۶ معلم پیوسته کار یعنی تمام وقت. من چون قلبم بیش از این اجازه صحبت نمیدهد اجازه می‌خواهم که سخن را بهمین جا ختم کنم و فقط دعا کنم که خداوند شاهنشاه ما را حفظ کند.

بقیه از صفحه ۱۰

قریب سه سال است که از مرگ دخترم میگذرد. در این مدت گاهی بفکر بودم که اگر میسر شود به طبع و تنظیم یادداشت‌های خود ادامه دهم ولی چون نه حوصله داشتم و نه وسیله برای طبع منصرف می‌شدم تا اینکه چندی قبل دوست عزیز آقای وحیدنیا مدیر مجله «وحید» تشویق به نوشتن خاطرات لااقل آن قسمت که مربوط بزندگی سیاسی من است نمود من امرایشان را بدو جهت اطاعت کردم یکی آنکه شاید مختصری مرا از خیال دخترم فارغ سازد، دوم به جهت روشن کردن یک قسمت از جریانات سیاسی در روزهای آخر سلطنت اعلیحضرت فقید رضا شاه کبیر در آن قسمت که بازندگی من مربوط است یا من شاهد آن بودم. اینک خاطرات من و خوانندگان محترم.